

از تبیین تا "ضد تبیین": چالش‌ها و تحول مفهوم بندی یک انقلاب

دکتر احمد گل محمدی^۱

تاریخ دریافت: ۸۷/۷/۵

تاریخ پذیرش: ۸۷/۱۰/۲

چکیده:

انقلاب اسلامی ایران نه تنها در مکان و زمانی شکل گرفت که چندان انتظار نمی‌رفت، بلکه تفاوت‌های عمده‌ای هم با دیگر انقلاب‌ها، به ویژه انقلاب‌های جهان سومی داشت. پیچیدگی‌های ناشی از همین غیرمنتظره بودن و تمایز نسبی باعث نوعی بازاندیشی و اصلاح در مفهوم‌بندی و نظریه پردازی انقلاب شد. در این نوشتار می‌کوشیم نشان دهیم که این بازاندیشی و اصلاح چگونه در انقلاب اسلامی پژوهی نمود یافته است. به عبارت دیگر، نشان می‌دهیم که در طول نزدیک به سه دهه تلاش برای درک انقلاب اسلامی ایران، چگونه جایگاه مسلط در انقلاب اسلامی پژوهی به ترتیب میان تبیین‌های ساختاری، تبیین‌های سازمانی و تبیین‌های فرهنگی - گفتمانی دست به دست شده است.

واژه‌های کلیدی: انقلاب اسلامی، نظریه‌های انقلاب، تبیین‌های ساختاری، تبیین‌های

سازمانی، تبیین‌های فرهنگی، تحول در نظریه پردازی انقلاب

مقدمه

انقلاب‌ها هرچند غیرقابل پیش بینی هستند، چندان غیرمنتظره نیستند. ولی انقلاب اسلامی ایران، غیرمنتظره هم بود. زیرا در مکان و زمانی اتفاق افتاد که انتظار نمی‌رفت: نه تنها اکثر کارشناسان و متخصصان علم سیاست بر آن بودند که رژیم مستقر در ایران مستحکم تر از آن است که به زودی سرنگون شود، بلکه تصور می‌کردند که با توجه به سیطره سنت‌های فکری و ایدئولوژیک غیردینی، دین دیگر نمی‌تواند نقش مهمی در سیاست بازی کند. به همین دلیل وقوع انقلاب اسلامی نخبگان را به همان اندازه شگفت زده کرد که مردم عادی را. این شگفت زدگی مضاعف انگیزه مضاعفی برای فهم انقلاب اسلامی ایجاد کرد که حاصل آن صدها کتاب و هزاران مقاله درباره این پدیده است.

در آستانه ۳۰ ساله شدن انقلاب اسلامی^۱، ادبیات بسیار حجیم و غنی درباره آن تولید شده است که بررسی آن می‌تواند به درک ما از این پدیده غنای بیشتری بخشد.^۲

۱- این مقاله در پاییز ۱۳۸۷ نوشته شده است.

۲- افزون بر شناسایی صرف کتب و مقالات نوشته شده درباره انقلاب اسلامی، می‌توان این ادبیات را از زوایای مختلف بررسی کرد. مثلاً می‌توان ادبیات تولیدشده را از لحاظ زمانی، دسته بندی و بازشناسی کرد یا این کار را بر مبنای تولید داده‌های اولیه (انواع اسناد و شواهد منتشر شده) و مطالعات ثانویه (تحلیل‌ها و تبیین‌های مبتنی بر این داده‌ها) انجام داد. مثلاً بررسی مقدماتی چارلز کورزمن می‌تواند نقطه آغازی برای این کار باشد. او آثار موردنظر را به دو دسته (داده‌ها و منابع اصلی به ویژه اسناد؛ تحلیل‌ها و تبیین‌های عمدتاً استوار بر این داده‌ها و منابع) تقسیم می‌کند که در سه مرحله زمانی منتشر شدند. نخستین مرحله انتشار اسناد و منابع، به ماه‌های انقلاب و دو سه سال پس از پیروزی انقلاب تعلق دارد که گروه‌های مختلف، حجمی از اسناد و اطلاعات را منتشر کردند. درپی انتشار مجموعه اسناد نام‌برده، موجی از تحلیل‌ها و تبیین‌های عمدتاً استوار بر اسناد منتشره هم شکل گرفت. این کارها به عالمان اجتماعی و مورخانی تعلق داشت که از انقلاب ایران شگفت زده شده بودند؛ مانند یرواند آبراهامیان، ژانت بانوئر، مری هگلدن، مایکل فیشر، اریک هوگلدن، فرهاد کاظمی، نیکی کدی، امین سایکال و سپهر ذبیح. مرحله دوم انتشار اسناد به سال‌های میانی دهه ۶۰ تعلق دارد که برخی سازمان‌های دولتی و/یا شبه دولتی به انتشار حجم

محور بحث این نوشتار هم در واقع نوعی بررسی و بازشناسی ادبیات انقلاب اسلامی است که در چارچوب آن می‌کوشیم تصویر روشنی از سیر تحول تبیین این پدیده ترسیم کنیم. پیچیدگی‌ها و ویژگی‌های منحصر به فرد انقلاب اسلامی مجادلات و مناقشاتی در عرصه تحلیل و تبیین نه وجود آورده است و همین مجادلات و مناقشات بستر ساز بازاندیشی و تحول پایدار در این عرصه شده است. به بیان دیگر، انقلاب اسلامی پژوهی، با نوعی نقد و بازسازی چارچوب‌های مفهومی و نظریه‌های تدوین شده برای این گونه کنش جمعی همراه بوده است که تحول در تبیین انقلاب اسلامی حاصل آن نقد و بازسازی به شمار می‌آید. می‌کوشیم نشان دهیم این تحول چگونه شکل گرفت و چه ویژگی‌هایی دارد.

انقلاب اسلامی و تحول در تبیین آن

برخلاف انتظار و تصور پژوهشگران و انقلاب پژوهان، یک جنبش انقلابی در ایران شکل گرفت و در بهمن ۱۳۵۷ به پیروزی رسید. بنابراین، نظریه‌پردازان و پژوهشگران علاقه‌مند و شگفت زده در صدد برآمدند با تبیین دقیق این پدیده، نوعی جبران مافات کنند. ولی انجام این مهم هم چندان آسان به نظر نمی‌رسید، زیرا انقلاب اسلامی ایران نه تنها غیرمنتظره بود بلکه با دیگر انقلاب‌های جهان سومی تفاوت‌های اساسی داشت. این گونه تفاوت‌ها که کم و بیش مورد تایید پژوهشگران مختلف قرار می‌گرفت، مایه مناقشات و مجادلات و در نتیجه، منشاء تحول در تبیین انقلاب اسلامی بوده است.

چشمگیری از اسناد و تهیه یادنامه‌ها مبادرت کردند. تحلیل و تبیین‌های متعلق به این مرحله هم با کار معتبر شائول بخش (Bakhash, 1984) و کار مشترک احمد اشرف و علی بنوعزیزی (Ashraf and Banuazizi, 1985) آغاز شد. موج سوم انتشار اسناد نیز با انتشار اسناد حکومت پهلوی، از جمله اسناد شورای امنیت، ساواک، سفارت آمریکا، ویژگی یافت و با برنامه‌های تاریخ شفاهی در داخل و خارج ایران تکمیل شد (Kurzman, 2004: 155-183).

از لحاظ ماهیت طبقاتی، انقلاب اسلامی ایران، برخلاف انقلاب‌های روسیه، چین، کوبا و ویتنام، پایگاه دهقانی یا روستایی بسیار ضعیفی داشت. به عبارتی، انقلاب اسلامی ایران اساساً یک انقلاب شهری بود. دیگر وجه تمایز مرتبط با پایگاه اجتماعی انقلاب اسلامی، گوناگونی پایگاه‌های اجتماعی آن است. تقریباً اکثر اقشار، گروه‌ها و طبقات شهری کم و بیش پشتیبان انقلاب بودند و در مراحل مختلف به جنبش انقلابی پیوستند. از این لحاظ است که برخی پژوهشگران از ائتلاف‌های فراطبقاتی در انقلاب اسلامی یاد می‌کنند.

الگوهای مخالفت و مبارزه، دیگر ویژگی انقلاب اسلامی به شمار می‌آیند. از این لحاظ، برخلاف برخی انقلاب‌های جهان سومی، شکل اصلی مخالفت را تظاهرات فراگیر و اعتصابات طولانی تشکیل می‌داد. افزون بر این، جنگ‌های چریکی و مبارزات مسلحانه هم چندان محلی از اعراب نداشت. همچنین ادعا می‌شود که الگوی بسیج و سرعت پیروزی انقلاب در ایران نیز آن را از دیگر انقلاب‌های سده بیستمی متمایز می‌کند. ولی برجسته ترین وجه تمایز، نقش دین و ایدئولوژی دینی در انقلاب است که کمتر پژوهشگری آن را نادیده گرفته است (برای اطلاعات بیشتر درباره وجوه تمایز انقلاب اسلامی، بنگرید به: Foran, 1994: xiii; Moaddel, 1993: 1-2; Parsa, 1989: 2; Milani, 1994: 1).

این تفاوت‌ها و وجوه تمایز، نه تنها انقلاب پژوهان را به تامل بیشتر و بازسازی نظریه‌های انقلاب واداشته است، به نوعی مایه مجادلات و مناقشات انقلاب اسلامی پژوهان و تلاش آن‌ها در راستای اتخاذ چارچوب‌های مفهومی مناسب تر برای تحلیل و تبیین این پدیده نیز بوده است. در سطور پایین پس از اشاره به تاثیر انقلاب اسلامی بر مفهوم بندی‌ها و نظریه‌های انقلاب، نشان خواهیم داد که تلاش برای فهم تفاوت‌ها و پیچیدگی‌های انقلاب اسلامی چگونه موجب تحول در تبیین این پدیده شده است.

هرچند نقد و بازسازی نظریه‌های انقلاب وجوه مختلفی را در برمی‌گرفت بی‌گمان کانون نقدها ساختارگرایی مسلط بر انقلاب پژوهی بود. تدا اسکاچپول به عنوان یکی از

نمایندگان اصلی این گونه ساختارگرایی که مهم ترین اثر خود را در همان سال وقوع انقلاب اسلامی منتشر کرده بود اولین نظریه پرداز برجسته ای بود که به ناتوانی نظریه‌های ساختارگرایانه انقلاب برای تبیین انقلاب اسلامی اعتراف کرد و لزوم درانداختن طرحی نو را مورد تاکید قرار داد (Skocpol, 1982). به دنبال چنین اعترافی، دیگر نظریه پردازان انقلاب، از جمله جک گلدستون، جف گودوین و جان فورن، نیز کاستی‌ها و ضعف‌های ساختارگرایی را نشان دادند و خواستار فزاتر رفتن از ساختارگرایی محض در عرصه انقلاب پژوهی شدند.

در همین ارتباط، ویژگی‌های انقلاب اسلامی باعث شد تا لزوم بازانديشی در نسبت ساختار و کارگزاری در فرایند انقلاب و مفهوم بندی دقیق تر آن بیش از پیش مورد توجه قرار گیرد. بنابراین، رهیافت‌های جدید و مناسب تری مانند نهادگرایی جدید و نظریه گفتمان، الهام بخش انقلاب پژوهان شد. افزون بر این، شکل‌گیری ائتلاف‌های گسترده و سرعت پیروزی انقلاب اسلامی باعث شد تا نقش نهاد و سازمان در بسیج منابع و ماهیت دولت در ردیف متغیرهای اصلی تبیین انقلاب قرار گیرند و نظریه‌های مرتبط با این گونه مباحث، از جمله دیدگاه‌های چارلز تیلی، اهمیت مضاعفی پیدا کنند.

همچنین نقش برجسته دین و روحانیت در انقلاب اسلامی نشان داد که ایدئولوژی و نسبت آن با دیگر مولفه‌های انقلاب به نحو شایسته و بایسته‌ای مورد توجه و تامل قرار نگرفته است. حاصل تلاش برای جبران این کاستی، علاوه بر بازانديشی در نظریه‌های موجود، نظریه پردازی‌های جدید در زمینه انقلاب و جنبش‌های اجتماعی بیش از پیش تحت تاثیر رهیافت‌های نوپای فرهنگی شکل گرفته در عرصه‌های مختلف علوم اجتماعی، از جمله علم سیاست، قرار گرفتند. کوتاه سخن این که انقلاب اسلامی نقش به سزایی در شکل‌گیری "نسل چهارم" در حوزه مطالعات انقلاب داشت (Foran, 1993).

به تبع تنوع در دسته بندی نظریه‌های انقلاب، روند تحول در تبیین انقلاب اسلامی را به صورت‌های مختلف می‌توان بازشناسی کرد. ولی معیار بررسی این تحول، وجه غالب در تبیین انقلاب اسلامی است. منظور از وجه غالب هم رهیافت و نظریه اصلی است که

اساس تبیین مورد نظر را تشکیل می‌دهد. به عبارتی، در هر تبیین و تحلیل معین معمولاً نوعی چارچوب نظری جایگاه محوری دارد که وجه غالب تبیین است. مفهوم وجه غالب دلالت بر این دارد که اکثر تبیین‌های انقلاب اسلامی عوامل و متغیرهای مختلفی را دربرمی‌گیرد ولی برخی از این‌گونه عوامل و متغیرها مهم‌تر و موثرتر تلقی می‌شوند. البته همین وجه غالب داشتن یا مهم‌تر و موثرتر بودن به اشکال مختلف و در قالب مفاهیم مختلف ادعا و بیان می‌شود. مثلاً در تبیین‌های مختلف، شرط لازم بودن، ساختاری بودن، تقدم زمانی داشتن و مواردی از قبیل بر وجه غالب بودن عامل یا دسته‌ای از عوامل دلالت دارد. حتی عناوین کتب و مقالات، و عناوین فرعی آن‌ها نشانه‌های معتبری برای شناسایی وجه غالب تبیین‌های معین است.

به هر حال، با بررسی آثار معتبر درباره انقلاب اسلامی می‌توان سه الگوی کلی تبیین را شناسایی کرد: تبیین‌های ساختاری، تبیین‌های سازمانی، تبیین‌های فرهنگی - گفتمانی. این الگوها نه تنها به لحاظ وجه تاکید یا وجه غالب با یکدیگر تفاوت دارند، به لحاظ زمانی هم متمایز هستند. نخستین الگوی مسلط در فرایند تبیین انقلاب اسلامی، الگوی ساختاری بود. سپس تبیین‌های سازمانی جایگاه برجسته‌ای پیدا کرد و نهایتاً شاهد اهمیت یافتن تبیین‌هایی بوده‌ایم که عوامل فرهنگی و گفتمانی را بر صدر می‌نشانند. البته اخیراً، ضمن نامناسب خواندن این گونه الگوها، ادعا شده است که برای فهم انقلاب اسلامی باید به نوعی "ضدتبیین" متوسل شد.

تبیین‌های ساختاری

بر پایه تبیین‌های ساختاری، انقلاب به این سبب اتفاق می‌افتد که دگرگونی ساختاری بسیار شتابان، تنش‌های حل نشده‌ای ایجاد می‌کند که هنگام ضعیف شدن عوامل بازدارنده، به بی‌نظمی می‌انجامد. این تنش‌ها به طرق مختلف به وجود می‌آید: از طریق شکل‌گیری نوعی ناموزونی اجتماعی که افراد آشفته و سرگشته فاقد پیوندهای اجتماعی مناسب به وجود می‌آورند؛ از طریق فروپاشی و نابودی سازمان‌های اجتماعی

و سیاسی میانجی پیوندزنده افراد به نظام سیاسی که باعث انزوای اجتماعی و حاشیه‌ای شدن افراد و گروه‌ها می‌شود؛ از طریق ایجاد ناکامی‌های ناشی از انتظارات فزاینده سبقت گرفته از دستاوردها و نیز از طریق گسست‌های ناشی از نوسازی شتابان سبقت گرفته از نهادهای نهادینه شدن. این تنش‌ها اساساً در افراد ایجاد می‌شود ولی هنگام ناکامی قدرتمندان در حفظ نظم اجتماعی، سرانجام در رفتار جمعی انقلابی تبلور می‌یابند. (Moaddel, 1993: 3).

البته روایت‌های گوناگونی از تبیین‌های ساختاری شکل گرفته است که روی طیفی از تبیین‌های ساختاری جامعه شناختی تا جامعه شناختی - روان‌شناختی قرار می‌گیرند. جامعه شناختی ترین تبیین‌های ساختاری را تبیین‌های کارکردگرایانه استوار بر نظریه‌های نوسازی تشکیل می‌دهند که نوسازی شتابان را عامل اصلی انقلاب می‌دانند. در سر دیگر طیف، تبیین‌های مبتنی بر نظریه انتظارات فزاینده و محرومیت نسبی قرار دارند. میان این دو دسته تبیین هم تبیین‌های الهام گرفته از سنت وبری - دورکیمی واقع شده اند که با توسل به مفاهیمی مانند سرگشتگی و آنومی به تبیین جنبش‌ها و انقلاب‌ها مبادرت می‌کنند. دسته دیگری از تبیین‌های ساختاری به سنت‌های فکری چپ تعلق دارد که اقتصاد سیاسی را مورد تاکید قرار می‌دهند.

از آن‌جا که در آستانه انقلاب اسلامی ایران، انقلاب پژوهی تحت سیطره رهیافت‌های ساختارگرایانه، به ویژه کارکردگرایی ساختاری و روان‌شناسی اجتماعی، قرار داشت، نخستین تلاش‌ها برای تبیین انقلاب اسلامی عمدتاً در چارچوب این انواع چهارگانه تبیین‌های ساختاری صورت گرفت. با نگاهی گذرا به آثار معتبر منتشر شده در دهه نخست پس از انقلاب اسلامی می‌توان پی برد که وجه غالب تبیین‌های این دهه بر ساختارگرایی کارکردی، روان‌شناسی اجتماعی و تا حدودی، اقتصاد سیاسی استوار است.

انقلاب اسلامی ایران یک ساله نشده بود که برخی نظریه پردازان و پژوهشگران مسائل ایران با الهام از سنت فکری نوسازی و توسعه سیاسی، به ویژه نظریه توسعه ناموزون هانتینگتون، درصدد فهم این پدیده بر آمدند. از این دیدگاه، انقلاب نتیجه سبقت

گرفتن توسعه اقتصادی - اجتماعی از نهادسازی یا توسعه سیاسی است. به بیان ساده، توسعه اقتصادی - اجتماعی، از طریق عواملی مانند افزایش سواد و آشنایی با افکار جدید، سطح بسیج اجتماعی را بالا برده، باعث افزایش تقاضا برای مشارکت سیاسی می‌شود. اگر نظام سیاسی نتواند ظرفیت نهادی خود را افزایش داده، به این تقاضا پاسخ مناسب دهد، نارضایتی افزایش می‌یابد و بستر مناسبی برای انقلاب فراهم می‌شود (Milani, 1994 : 15).

پیشگام این گونه تبیین ساختاری کارکردی انقلاب اسلامی، لئونارد بایندر بود. بایندر، از نظریه پردازان نظریه توالی بحران‌ها، نخستین تبیین ساختاری از انقلاب اسلامی را در چارچوب کارکردگرایی ساختاری و مفهوم توسعه ناموزون، به دست می‌دهد. او در عین اعتراف به نقش فرهنگ یا به اصطلاح، تقابل و ستیز فرهنگی، به صراحت ادعا می‌کند که ناموزونی میان سطح توسعه اقتصادی - اجتماعی با سطح توسعه سیاسی، عامل اصلی فروپاشی رژیم شاه است: "به نوعی می‌توان استدلال کرد که ایران از لحاظ سیاسی و اقتصادی توسعه پیدا کرد، ولی رژیم نتوانست خود را با این تحول سازگار کند" (Binder, 1980a: 17).

بایندر در مقاله ای با عنوان "بحران توسعه سیاسی" نشان می‌دهد که چگونه پیشی گرفتن فرایند توسعه اقتصادی - اجتماعی بر فرایند توسعه سیاسی باعث شکل‌گیری نیروها و تقاضاهایی شد که رژیم ظرفیت جذب و پاسخ به آن‌ها را نداشت و به همین دلیل نهایتاً فروپاشید. به بیان ساده، درحالی که توسعه اقتصادی - اجتماعی شتابان باعث افزایش بسیج اجتماعی و تقاضاهای فزاینده برای مشارکت سیاسی می‌شد و ظرفیت نظام سیاسی برای فراهم کردن امکان چنین مشارکتی به صورت متناسب افزایش نمی‌یافت، مخالفان توانستند با بسیج افراد و گروه‌های بسیج‌پذیر، رژیم را ساقط کنند (Binder, 1980b).

تقریباً همزمان با انتشار مقالات بایندر، یرواند آبراهامیان هم به شناسایی "عوامل ساختاری انقلاب" ایران همت گماشت. اساس استدلال او که سپس در ایران بین دو

انقلاب بسط یافت، این است که ناتوانی رژیم پهلوی در متناسب کردن تعدیل سیاسی با دگرگونی‌های شکل گرفته در اقتصاد و جامعه، پیوندهای میان ساختار اجتماعی و ساختار سیاسی را تحت فشار قرار داد، مانع راه یابی نارضایتی‌های اجتماعی به درون نظام سیاسی شد، شکاف میان نیروهای اجتماعی و حکام را گسترش داد و نهایتاً باعث فروپاشی شد (Abrahamian, 1980: 21).

این دو تبیین ساختاری کارکردگرایانه که در نخستین ماه‌های پس از پیروزی انقلاب اسلامی عرضه شد الهام بخش شماری از پژوهشگران بود که بررسی این پدیده را در دستور کار داشتند. این پژوهشگران در عین حال که عوامل مختلف موثر در انقلاب اسلامی را شناسایی می‌کردند نقش اصلی را به ناموزونی ساختاری میان سطح توسعه اقتصادی- اجتماعی و سیاسی اختصاص می‌دادند. چنین استدلالی کم و بیش محور بحث پژوهشگرانی مانند فرامرز رفیع پور، امین سایکل، جرالد گرین و مهران کامروا بوده است. دسته دیگری از تبیین‌های ساختاری بر مبنای روان‌شناسی اجتماعی استوار هستند. گرچه این گونه تبیین‌ها در مقایسه با تبیین‌های ساختاری کارکردی چندان برجسته و رایج نبودند، مورد توجه شماری از انقلاب اسلامی‌پژوهان قرار داشتند. این گونه تبیین‌ها اساساً بر نظریه محرومیت نسبی استوارند که بر اساس آن محرومیت نسبی ناشی از انتظارات فزاینده عامل اصلی انقلاب به شمار می‌آید. به بیان دقیق‌تر، اگر شکاف میان سطح انتظارات و سطح تامین انتظارات از حد معینی فراتر رود نارضایتی غیرقابل تحمل می‌شود و زمینه مناسبی برای انقلاب به وجود می‌آید (ن. ک: به Gurr, 1970; Davis, 1962).

بر پایه این نظریه‌ها استدلال می‌شود که در میانه دهه ۵۰، جامعه ایران نوعی محرومیت نسبی را تجربه کرد و همین امر، زمینه ساز انقلاب شد. این محرومیت در اقتصاد نفتی ایران ریشه داشت. با افزایش چشمگیر درآمد نفت، بخش قابل توجهی از درآمدهای نفتی به صورت مستقیم و غیرمستقیم به جامعه تزریق می‌شد که نتیجه آن افزایش سطح تامین انتظارات و به همان نسبت سطح انتظارات بود. ولی هنگامی که

رکود اقتصادی جهانی باعث کاهش درآمدهای نفتی شد، نوعی بحران محرومیت شکل گرفت، زیرا سطح تامین انتظارات ناگهان به سرعت پایین آمد ولی منحنی انتظارات همچنان سیر صعودی داشت (برای آشنایی با نمونه‌هایی از این گونه استدلال‌ها ن. ک. Keddie, 1983: 589; Sick, 1985: 187 Bakhsh, 1990: 13; Fischer, 1980: 189).

دسته سوم تبیین‌های ساختاری را تبیین‌های ملهم از سنت وبری - دورکیمی تشکیل می‌دهند. اساس چنین تبیین‌هایی این است که نوسازی گسترده و پرشتاب، از طریق برهم زدن نظم اجتماعی هنجاری و جابه‌جایی‌های اجتماعی، باعث انواعی از آشفتگی، سرگستگی و آنومی می‌شود. چنین افرادی که نمی‌توانند در نظم اجتماعی جدید جذب شوند و می‌کوشند از چنین وضعیت رنج‌آوری رهایی یابند معمولاً بسیج‌پذیر می‌شوند. به همین دلیل، ایدئولوژی‌ها و فعالانی که احیای نظم اجتماعی سنتی را ادعا می‌کنند به آسانی می‌توانند این گونه افراد را بسیج کنند.

برپایه این چارچوب نظری، ادعا می‌شود که نوسازی گسترده و پرشتاب در دهه ۴۰ و نیمه نخست دهه ۵۰، نظم اجتماعی سنتی را متزلزل و موجب فرسایش ارزش‌ها و ساختارهای سنتی شد. بنابراین، افرادی که از جایگاه خود در نظم اجتماعی سنتی کنده شده بودند، به ویژه مهاجران جدید، فقرای شهری و طبقه متوسط جدید، دچار نوعی بحران روانی - شناختی شدند که سرگستگی، آشفتگی و سردرگمی به همراه داشت. در شرایطی که افراد و گروه‌های سرگشته و آشفته در جستجوی راهی برای رهایی از این بحران بودند، روایتی ایدئولوژیک از تشیع عرضه شد که جذابیت چشمگیری برای این گونه افراد و گروه‌ها داشت.

افراد و گروه‌های سرگشته و آشفته به این دلیل مجذوب ایدئولوژی مورد نظر شدند که احیای نظم اجتماعی گذشته را وعده می‌داد. آنان امیدوار بودند به آسانی بتوانند جایگاه شایسته و مناسبی در این نظم جدید پیدا کنند و شاهد پایان "بی‌نظمی اخلاقی" و احیای موازین و معیارهای مطلق باشند. پس موفقیت روحانیان در بسیج اجتماعی گسترده، محصول "جابه‌جایی‌های اجتماعی" ناشی از دگرگونی اجتماعی بنیادین بود،

زیرا مردان و زنان بی بسترشده، لنگرگاه‌های جدیدی در این ایدئولوژی و جنبش احیاگرانه یافته بودند (Arjomand, 1988: 15,99-101,106,198-202).

سرانجام باید به دسته دیگری از تبیین‌های ساختاری اشاره کرد که ریشه‌های اصلی انقلاب اسلامی را در اقتصاد سیاسی ایران پیش از انقلاب جستجو می‌کنند. این گونه تبیین‌ها معمولاً بر طیفی از سنت‌های فکری چپ استوارند و عباراتی مانند روابط تولید، سرمایه داری، طبقه و دولت، مفاهیم اصلی آن‌ها را تشکیل می‌دهند. برخی از این تبیین‌ها به الگوی کلاسیک مارکسیستی نزدیک هستند. مثلاً آصف بیات ادعا می‌کند که عامل اصلی ساختاری انقلاب اسلامی "توسعه سرمایه داری وابسته" است، زیرا این نوع توسعه باعث تشدید تضادها و نارضایتی‌های اجتماعی شده، زمینه مناسبی برای بسیج توده‌ها فراهم کرد (Bayat, 1978).

در این چارچوب، همچنین ادعا می‌شود که پیشی گرفتن اقتصاد (روابط تولید) بر دولت (اشکال قدرت سیاسی) را باید عامل اصلی انقلاب اسلامی به شمار آورد. به عبارتی، در نتیجه تحولات ساختاری، کنترل و مالکیت ابزارهای اصلی تولید به گونه‌ای دگرگون شد که اشکال قدیمی قدرت سیاسی و سازمان دولت نتوانست نظم اقتصادی جدید شکل گرفته را جذب کند. بنابراین نارضایتی میان طبقات جدید نماینده نظم اقتصادی جدید افزایش یافت و زمینه نوعی بسیج و ائتلاف طبقاتی فراهم شد (Keddie, 1983: 591). در لابلای این گونه تبیین‌ها حتی به استدلال‌های ساده تری هم برخورد می‌کنیم: "برخلاف آنچه در نگاه اول به نظر می‌رسد، انقلاب بهمن نه نتیجه نوعی رستاخیز اسلامی ناگهانی و شگرف، بلکه عمدتاً نتیجه شرایط اجتماعی-اقتصادی و نابرابری‌های فزاینده بود. . . ." (Pesaran, 1980: 271).

هرچند تبیین‌های ساختاری دیگری را هم می‌توان در گنجینه ادبیات انقلاب اسلامی شناسایی کرد، تبیین‌های اصلی به همین چهار دسته تعلق دارند. این گونه تبیین‌ها گرچه عوامل مختلفی را بازشناسی می‌کنند، نقش اصلی را به تحولات کلان اجتماعی می‌دهند که افراد و گروه‌ها را به اشکال مختلف (مشارکت خواهی، سرگشتگی،

محرومیت و نارضایتی اقتصادی) بسیج پذیر می‌کنند. تبیین‌های ساختاری از همان ماه‌های نخست پس از پیروزی انقلاب اسلامی ارائه شدند و وجه غالب تبیین در چند سال پس از پیروزی انقلاب بوده‌اند.

تبیین‌های سازمانی

در تبیین‌های ساختاری، نقش اصلی را به عوامل ساختاری یا تحولات و فرایندهای اجتماعی بسیج پذیرکننده افراد (به ویژه نوسازی و توسعه اقتصادی اجتماعی) می‌دهند. به نسبت اهمیتی که به عوامل و شرایط بسیج پذیرکننده داده می‌شود، شرایط و عوامل موثر در بسیج افراد بسیج پذیر مورد کم توجهی قرار می‌گیرند. هرچند نمی‌توان اهمیت بسیج پذیری را نادیده گرفت، بسیج پذیری عین بسیج نیست. اگر امکانات و عوامل لازم برای بسیج بسیج پذیرها فراهم نباشد انقلابی در کار نخواهد بود. بنابراین برای فهم بهتر یک انقلاب باید به نهادهای سیاسی، سازمان و کارگزاران سیاسی هم توجه کرد زیرا به واسطه آن عوامل است که بسیج تحقق می‌یابد. نادیده گرفتن این گونه عوامل یا کم توجهی به آن‌ها باعث می‌شود نتوانیم پاسخ مناسبی به پرسش‌های معطوف به ناتوانی رژیم در سرکوب و توانایی مخالفان در بسیج بدهیم.

این گونه کاستی‌ها و کم توجهی‌ها از یک سو و جایگاه برجسته نهادها و سازمان‌های موثر در بسیج منابع، باعث شد تا تبیین‌های ساختاری آماج نقدهای مختلف قرار گیرد و جریان جدیدی در عرصه تبیین و تحلیل انقلاب اسلامی شکل گیرد. هرچند نطفه‌های این جریان در سال‌های نخست پس از پیروزی انقلاب شکل گرفته بود، نتوانسته بود به جریان غالب تبدیل شود. این جریان بر نوعی واقع گرایی سیاسی استوار بود که ناتوانی سرکوب و یا توانایی بسیج را شرط لازم هر انقلاب تلقی می‌کرد. بنابراین، بررسی ناتوانی دارندگان قدرت در حفظ آن و توانایی مدعیان قدرت در کسب آن موضوع اصلی این جریان فکری شد و از این رو تبیین‌های شکل گرفته در چارچوب جریان مورد نظر را می‌توان تبیین‌های سازمانی نامید.

گرچه تبیین‌های سازمانی به هر دو موضوع (سرکوب و بسیج) می‌پردازند، با توجه به وجه تاکید می‌توان دو دسته تبیین سازمانی را متمایز کرد. وجه تاکید دسته‌ای از تبیین‌های سازمانی، توانایی بسیج است و می‌کوشند به این پرسش پاسخ دهند که مخالفان چگونه توانستند منابع لازم برای سرنگون کردن شاه را بسیج کنند. بنیاد نظری این گونه تبیین‌ها را نظریه‌های افرادی مانند تیلی، مک کارتی و زالد تشکیل می‌دهند که چگونگی و مراحل بسیج در جنبش‌های اجتماعی و انقلاب‌ها را مفهوم بندی کرده‌اند (Tilly, 1978; McCrthy and Zald, 1977).

بی‌گمان معتبرترین اثر در این زمینه، کار ارزشمند میثاق پارسا است. برخلاف تبیین‌های ساختاری پیش گفته، ریشه‌های اجتماعی انقلاب ایران در عین توجه به عوامل ساختاری بسیج پذیرکننده گروه‌ها و طبقات اجتماعی، عوامل و شرایط موثر در بسیج پذیرها را به دقت بررسی می‌کند. در این کتاب، او ساختار و کارگزاری را به زیبایی تلفیق می‌کند تا فهم دقیق تری از انقلاب و فرایند انقلابی امکان پذیر شود. بنابراین، در کنار توجه به اقتصادی سیاسی (دولت و طبقات)، متغیرهای تعیین کننده بسیج و کنش جمعی را تجزیه و تحلیل می‌کند:

«هدف من نه ارائه یک روایت تاریخی، بلکه تشریح عواملی است که ماهیت و زمان کنش‌های جمعی اولیه این طبقات و سازمان‌های سیاسی آن‌ها را تعیین کرد. متغیرهای خاصی که بسیج و کنش جمعی را تعیین می‌کنند عبارتند از منفعت، سازمان، منابع، فرصت‌های ساختاری، و احتمال شکل گیری ائتلاف با دیگر گروه‌ها و طبقات. ترکیب این عوامل ما را قادر می‌کند تا تحلیلی جامع از بسیج طبقات و گروه‌های مختلف در انقلاب ایران به دست دهیم» (Parsa, 1989: 87).

در قالب این چارچوب نظری، پارسا استدلال می‌کند که انقلاب ایران، محصول تعامل میان دخالت گسترده دولت در اقتصاد و سطح بالای همبستگی اجتماعی میان گروه‌های آسیب دیده از این دخالت است. از آن جا که دخالت دولت در توزیع و انباشت سرمایه به زیان طبقات متوسط (صنایع بومی و بازار) و طبقه کارگر بود و

سیاست‌های اقتصادی نفتی آن هم به دیگر اقشار و گروه‌های جامعه آسیب می‌رساند، زمینه‌های نوعی ائتلاف و کنش جمعی (میان آسیب دیده‌ها یا بسیج پذیرها) فراهم شد. بنابراین هنگامی که هزینه مخالفت کاهش یافت، بازار و روحانیت منابع خود را برای شکل دهی کنش جمعی به کار گرفتند. سپس گروه‌ها و طبقات فاقد منابع مستقل (مانند کارگران و کارمندان) هم به این کنش پیوستند تا ائتلاف انقلابی گسترده شکل بگیرد (Parsa, 1989: 91-219).

علاوه بر پارسا، پژوهشگران دیگری هم تبیین‌های خود را بر نظریه‌های سازمانی انقلاب استوار کرده‌اند تا نشان دهند که گروه‌ها و طبقات مختلف، به ویژه بازار و روحانیت، چگونه با بهره‌گیری از سازمان‌های خود توانستند منابع موجود را بسیج و نارضایتی‌های افراد را هماهنگ کنند. مثلاً ادعا شده است که استقلال نهادی و مالی روحانیت موثرترین عامل در پیروزی انقلاب اسلامی بوده است (Moaddel, 1993: 10-11). در این چارچوب، الگوها و مراحل بسیج هم موضوع پژوهش‌های مختلفی بوده است که کارهای احمد اشرف و علی بنو عزیزی از آن جمله است (Ashraf, 1988; Ashraf and Banuazizi, 1985). افزون بر این‌گونه مطالعات شاخص، در لابلای مباحث شمار دیگری از انقلاب اسلامی پژوهان نیز این‌گونه تبیین‌های سازمانی به چشم می‌خورد (Kurzman, 2004: 38).

در دسته دیگری از تبیین‌های سازمانی، ناتوانی در سرکوب، محور اصلی بحث است و پژوهشگران می‌گویند به این پرسش پاسخ دهند که دستگاه‌های نظارت، مهار و سرکوب پهلوی دوم چرا نتوانستند از وقوع انقلاب جلوگیری کنند. چنین پرسشی به ویژه از این لحاظ اهمیت دارد که شاه، یکی از مخوف‌ترین سازمان‌های اطلاعاتی-امنیتی و یکی از نیرومندترین ارتش‌های جهان سوم را در اختیار داشت. البته این‌گونه تبیین‌ها اغلب در کنار تبیین‌های دیگر ارائه شده است و بحث مستقلی را تشکیل نمی‌دهد. (مثلاً در لابلای نوشته‌های سوسن سیاوشی، ماروین زونیس، ویلیام سولیوان و

ژنرال هایزر می‌توان چنین بحث‌هایی را مشاهده کرد. ولی سپهر ذبیح به صورت مستقل و به تفصیل این نوع تبیین را محور استدلال خود قرار داده است (Zabih, 1988).

وجه اشتراک بحث ذبیح با پژوهشگران پیش گفته، تایید و تاکید بر نقش شخصیت شاه است که با تردید و تزلزل خود، عملکرد دستگاه سرکوب را مختل و تضعیف می‌کرد. ولی ذبیح از این گونه بحث‌ها فراتر رفته، عوامل دیگری را هم برای ناتوانی دستگاه سرکوب یا ارتش شناسایی می‌کند که عبارتند از: ماهیت بسیار شخصی وفاداری به شاه که باعث شد تا هنگام خروج شاه از کشور، هیچ کدام از جانشینان او نتوانند وفاداری ارتش را جلب کرده، اقدام موثری انجام دهند؛ تبدیل ارتش به ابزاری در خدمت سیاست خارجی شاه و اولویت یافتن نقش ارتش در حراست از مرزهای ملی که توانایی این نهاد برای حفظ امنیت داخلی را بسیار کاهش داده بود؛ کوتاهی امریکا در از بین بردن تردید شاه یا جایگزین کردن او با گروهی از نظامیان و ترغیب آن‌ها به تصرف قدرت و نهایتاً بهره برداری ماهرانه انقلابیون از نارضایتی افسران رده پایین (Zabih, 1988).

می‌بینیم که وجه تمایز تبیین‌های سازمانی، تمرکز بر این موضوع است که نارضایتی‌های فردی چگونه به صورت یک کنش جمعی در می‌آید. بی‌گمان، کنش جمعی پیش از هر چیز مستلزم این است که افراد و گروه‌های ناراضی همسانی پیدا کرده، منابع خود را در راستای اهداف گروهی هزینه کنند. بسیج منابع در واقع معطوف به همین فرایند است. برای بسیج منابع هم نوعی ساختار سازمانی لازم است. از سوی دیگر، دولت هم می‌کوشد مخالفان را از دست یابی به این گونه امکانات بازدارد. به همین دلیل، تبیین‌های سیاسی - سازمانی اساساً به عواملی (سلبی و/یا ایجابی) توجه می‌کنند که بسیج منابع را تحت تاثیر قرار می‌دهند.

تبیین‌های فرهنگی - گفتمانی

چنان که هنگام بحث درباره وجوه تمایز انقلاب اسلامی ایران اشاره شد، در این انقلاب، نقش فرهنگ بسیار برجسته تر از دیگر انقلاب‌ها بود. سنت دینی به صورت ایدئولوژی انقلاب درآمد بود؛ روحانیان نقش فعالی در انقلاب داشتند، الگوهای اعتراض عمدتاً دینی بود و مهم‌تر از همه، یک روحانی، رهبر بلامنازع انقلاب بود. به همین دلیل، از همان ماه‌های نخست پس از پیروزی انقلاب، برخی نظریه پردازان و پژوهشگران، از جمله تدا اسکاچپول (Skocpol, 1982) متوجه شدند که چارچوب‌های نظری موجود توانایی مناسب برای تبیین این وجه از انقلاب اسلامی را ندارند و باید چارچوب‌های مناسب تری را به کار بست. در نتیجه الگوی تبیینی متفاوتی پدید آمد که می‌توان تبیین گفتمانی نامید و به سه شکل مصداق یافته است.

نخستین تلاش‌ها در راستای رفع این گونه کاستی‌ها تاکید صرف بر اهمیت عوامل فرهنگی، به ویژه دین، در انقلاب اسلامی بود. در این چارچوب استدلال می‌شود که مواضع و برخوردهای رژیم شاه نسبت به ارزش‌ها و باورهای دینی باعث نارضایتی اقشار و طبقات مختلف شد و بدین ترتیب زمینه مناسبی برای انقلاب فراهم آمد. از چنین دیدگاهی، اسلام به این معنا عامل اصلی انقلاب تلقی می‌شود که پابندی توده‌ها و عدم پابندی رژیم به آن منشاء اصلی نارضایتی بوده است. پس به همان نسبت که سیاست‌های اقتصادی ممکن است عامل نارضایتی و زمینه ساز انقلاب شود، سیاست‌های فرهنگی پهلوی دوم عامل نارضایتی و زمینه ساز انقلاب اسلامی شد (Foran, 1994: 162).

این گونه تبیین فرهنگی هرچند به اشکال مختلف در دهه نخست انقلاب اسلامی تداوم یافت، دربردارنده نوعی ساده سازی و تاکید بیش از حد بر عامل فرهنگی (دین) و نقش علما بود (Foran, 1994: 163). به همین دلیل، در واکنش به این کاستی‌ها و مسائل، شکل پیچیده تری از تبیین انقلاب اسلامی شکل گرفت. در این چارچوب اسلام به عنوان ایدئولوژی انقلاب مفهوم بندی می‌شود و قابلیت تشیع به

عنوان مذهب مخالفت و اعتراض مورد تاکید قرار می‌گیرد. در این روایت، دین چونان مقوله شناختی تصور می‌شود که به نارضایتی‌ها جهت داده، آن‌ها را سیاسی می‌کند. ارائه‌کنندگان چنین تبیین‌هایی کارکرد ایدئولوژیک برای دین قائل هستند (Kurzman, 2004: 5-164, 57-53, 6).

ولی این گونه تبیین‌های فرهنگی هم نمی‌توانست پیچیدگی‌های انقلاب اسلامی را به خوبی روشن کند؛ به ویژه از لحاظ بیان چگونگی تبدیل نارضایتی‌های فردی به یک کنش جمعی. این ناتوانی تا حدود زیادی از تقلیل‌گرایی موجود در درک و مفهوم بندی ایدئولوژی ناشی می‌شد. در تبیین‌های مورد نظر تصور می‌شود ایدئولوژی نوعی کارویژه روان‌شناختی دارد که افراد سرگشته و ناراضی را به سوی کسب قدرت سیاسی یا ستیز طبقاتی سوق می‌دهد. تصور می‌شود که ایدئولوژی صرفاً مجموعه‌ای از تصورات در اذهان افراد است و انسان‌ها به صورت انفرادی و جداگانه طبق منافع یا ارزش‌های خود عمل می‌کنند. در واقع هیچ گونه استقلالی برای ایدئولوژی تصور نمی‌شود.

همین تقلیل‌گرایی و قائل نشدن استقلال برای ایدئولوژی باعث شد تا به قول معدل، دسته دوم تبیین‌های فرهنگی نتواند به درستی توضیح دهد که فرایندهای تاریخی چگونه باعث شد تا ایدئولوژی انقلابی شیخ شکل گیرد و رشد کند؛ نوعی همسازی و هماهنگی میان توده‌ها به وجود آید؛ شبکه ارتباطی گسترده‌ای میان توده‌ها و رهبران برقرار شود؛ دستگاه سرکوب رژیم به آرامی از کار بیفتد و بسیاری از ویژگی‌های برجسته پس از انقلاب رقم بخورد (Moaddel, 1993: 16).

به هر حال، ناتوانی‌های ناشی از این تقلیل‌گرایی، انگیزه مناسبی برای بازاندیشی در تبیین فرهنگی انقلاب اسلامی ایجاد کرد. این روایت بازاندیشی شده بر درک و فهم پیچیده تری از ماهیت و کارویژه ایدئولوژی استوار است و به همین دلیل ایدئولوژی استقلال و اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. از این دیدگاه، انسان‌ها به صورت جداگانه به دنبال منافع یا ارزش‌های خود نمی‌روند، بلکه کنش ضرورتاً در قالب مجموعه بزرگتری

به نام استراتژی‌های کنش ادغام می‌شود که ایدئولوژی، نقش علی مستقلى در شکل‌گیری آن‌ها بازی می‌کند. ایدئولوژی از طریق کردارهای گفتمانی تثبیت شده در قالب کردارهای غیرگفتمانی عمل می‌کند.

پس در این روایت جدید، ایدئولوژی به عنوان یک گفتمان مفهومی بندی می‌شود که مجموعه‌ای از اصول، مفاهیم، نمادها و شعائر کلی را دربرمی‌گیرد که کنش‌گران برای برخورد با مسائل فراروی خود در مقاطع تاریخی خاص به کار می‌گیرند. گفتمان، روشی است که بر پایه آن، افراد استراتژی‌های کنش خود را می‌سازند و منافع خود را بیان می‌کنند. این که چه نوع اثتلافی (غیر)مجاز است و چه نوع فرصت‌هایی در دسترس کنش‌گران مختلف قرار دارد نیز تا حدودی تابعی از گفتمان است (Moaddel, 1993: 15-17).

کاربست این چارچوب مفهومی برای تبیین انقلاب اسلامی به شکل مناسبی در طبقه، سیاست و ایدئولوژی منصور معدل مصداق می‌یابد. معدل معتقد است که هرچند ماهیت (سیاست‌های) دولت و توسعه صنعتی، مایه نارضایتی اقشار و طبقات مختلف جامعه و بسیج‌پذیری آن‌ها شد، مشکلات اقتصادی و نارضایتی‌های اجتماعی ناشی از این‌گونه تحولات ساختاری، شکل‌گیری بحران انقلابی در اواسط دهه پنجاه را تبیین نمی‌کند. بلکه بحران انقلابی زمانی اتفاق افتاد که گفتمان انقلابی تشیع به کنش‌های گروه‌های نارضاضی شکل بخشید. بنابراین، "تبیین فرایندهای تاریخی منجر به رشد گفتمان تشیع چونان ایدئولوژی مسلط مخالفان وجه مهم تبیین علل انقلاب است" (Moaddel, 1993: 24).

برای انجام این مهم، معدل ضمن تشریح تحولات ساختاری نارضایتی‌آفرین، به ویژه ادغام ملی و سیاست‌های کلان اقتصادی، نشان می‌دهد که شرایط محیطی گسترده چگونه باعث شکل‌گیری و رشد ایدئولوژی تشیع چونان گفتمان مسلط در میان مخالفان شد. به نظر او، این شرایط دارای سه ویژگی بود. یکم، وحدت طبقات تشکیل‌دهنده بنیادهای تاریخی علما، مانند تجار، خرده‌بورژواها و زمین‌داران، باعث یکپارچگی علما

در مخالفت با شاه شد. دوم، ایدئولوژی دولتی ستاینده سلطنت و فرهنگ پیش از اسلام، به تعیین و تعریف هویت مخالفان کمک کرد. سوم، افول ایدئولوژی‌های مخالفت رقیب، مانند لیبرالیسم و کمونیسم، نیز به رشد گفتمان مخالفت شیعی کمک کرد. پس از مسلط شدن، گفتمان انقلابی تشیع هم مشکلات اقتصادی و نارضایتی‌های اجتماعی را به بحران انقلابی تبدیل کرده، امکانات مناسبی برای بسیج توده‌ها فراهم ساخت (Moaddel, 1993: 24-25).

علاوه بر معدل، این گونه تحلیل و تبیین فرهنگی - گفتمانی محور انقلاب اسلامی پژوهی‌های دیگر هم بوده است. در برخی از این مطالعات، تحول سنت و اسطوره‌های دینی در سال‌های پیش از انقلاب و جایگاه آن‌ها در گفتمان اسلامی تشیع بررسی شده است. در برخی موارد دیگر، نسبت عناصر مختلف گفتمان شیعی با بسیج توده‌ای، موضوع اصلی بحث قرار گرفته است. در مواردی هم بررسی شده است که دین چونان فرهنگ یا نظام معنایی فراگیر، چگونه شکل‌گیری انقلاب اسلامی ایران را امکان‌پذیر کرد (ن. ک: Salehi, 1988; Aghaie, 2001; Azodanloo, 1993).

"ضد تبیین"

هرچند هنوز هم انقلاب اسلامی ایران، موضوع مطالعات دانشگاهی است، از اوایل دهه ۱۳۷۰، این گونه مطالعات به میزان چشمگیری کاهش یافته و حجم مطالب منتشر شده درباره خود انقلاب، اسلامی بسیار کمتر از مطالب مربوط به پیامدهای این انقلاب است. به طور کلی، این گونه مطالعات اندک بر رهیافت یا چارچوب نظری جدیدی استوار نیستند و تحول خاصی در عرصه تبیین انقلاب اسلامی شکل نگرفته است. بی‌گمان، انقلاب اسلامی پژوهان متاخرتر به داده‌های بیشتری دسترس دارند، ولی چارچوب‌های تبیینی و تحلیلی آن‌ها نوآوری چندانی ندارد.

البته در میان آثار متعلق به این مقطع، نوشته چارلز کرزمن، موردی کاملاً متفاوت است. کرزمن، از معدود پژوهشگران غربی همچنان علاقه‌مند به موضوع انقلاب اسلامی،

مدعی است که هیچ کدام از الگوهای تبیینی رایج در ادبیات انقلاب اسلامی برای فهم این پدیده مناسب نیستند، زیرا ساختاری هستند. تبیین‌های ساختاری مبتنی بر رهیافت عینی که کمترین نقش علی برای اراده آزاد و اختیار عاقلانه قائل نیستند، معمولاً برای شرایط عادی در زندگی اجتماعی مناسب هستند. در چنین شرایطی که نهادها مستحکم و معتبرند، رفتارها معمولاً در قالب‌های نهادی و ساختاری از پیش موجود شکل می‌گیرند و کارگزاری مبتنی بر انتخاب عقلانی، محلی از اعراب ندارد (Kurzman, 2004: 4-9).

ولی به میزانی که نهادها متزلزل می‌شوند و ساختارها سلطه و اعتبار خود را از دست می‌دهند، کارگزاری فعال تر می‌شود. در چنین شرایطی افراد بیش از پیش به خود واگذار می‌شوند تا تامل کنند و تصمیم بگیرند. آنان می‌کوشند، با توجه به تصویری که از (سود و زیان) خود و محیط خود دارند، تصمیمی بگیرند که بیشترین سود و کمترین زیان را دربرداشته باشد و این، همان انتخاب عقلانی است. به همین دلیل، کرزمن نظریه انتخاب عقلانی را برای تبیین انقلاب اسلامی به کار می‌برد. گرچه او این روش را "ضدتبیین" می‌نامد (Kurzman, 2004: 166)، اساساً نوعی کاربست نظریه انتخاب عقلانی برای تبیین انقلاب اسلامی است.

انقلاب، مصداق بارز چنین شرایطی است. تجربه انقلاب، زیر سیطره بی ثباتی، ابهام، سردرگمی و بلاتکلیفی قرار دارد. برای درک چنین تجاربی باید به ساختار ذهنی افراد راه یافت تا بتوان تجربه لحظات تصمیم‌گیری را بازسازی کرد. بازسازی تجربه لحظات موردنظر در درجه نخست به معنای بازشناسی مصادیق انتخاب عقلانی است؛ زیرا در چنین شرایطی، تصمیم‌گیری و رفتار افراد، بیش از پیش نتیجه تامل و محاسبات عقلانی است. چنین "محاسبه"ی معطوف به انتخاب سه‌گزینه سرنوشت ساز است: بی‌طرفی، طرفداری از وضع موجود، پیوستن به مخالفان (Kurzman, 2004: 169).

کرزمن بر پایه مطالعات تجربی گسترده خود، می‌کوشد نشان دهد که پیش از بهمن ۵۷ اکثر ایرانیان چگونه این محاسبه را انجام دادند و تصمیم گرفتند به مخالفان شاه بپیوندند. بدین منظور او سه متغیر اصلی دخیل در این انتخاب عقلانی را بازشناسی

می‌کند که عبارتند از: احتمال پیروزی انقلاب یا امکان پذیری، هزینه‌های (عدم) مشارکت و منافع خصوصی مورد انتظار حاصل از مشارکت. وظیفه اصلی انقلابیون این بود که تصویری برای افراد ترسیم کنند تا این معادله در راستای انتخاب گزینه پیوستن به انقلاب حل شود. به عبارتی آنان می‌کوشیدند این تصور را ب، افراد القا کنند که اولاً امکان پیروزی انقلاب بسیار بیشتر است، ثانیاً هزینه مشارکت در انقلاب بسیار کمتر از هزینه انفعال یا طرفداری از وضع موجود است، ثالثاً منافی نصیب مشارکت کنندگان خواهد شد که منفعلان از آن بهره‌ای نخواهند برد. به نسبت موفقیت انقلابیون در ساختن چنین ذهنیتی، بر شمار مسافران و شتاب قطار انقلاب افزوده شد و نهایتاً در ۲۲ بهمن ۵۷ به مقصد رسید (Kurzman, 2004: 166-70).

نتیجه‌گیری

انقلاب‌ها پدیده‌های نادر و پیچیده‌ای هستند و همین ندرت و پیچیدگی، باعث تاملات و مطالعات نسبتاً پایدار و طولانی درباره آن‌ها می‌شود. انقلاب اسلامی ایران هم که پیچیدگی مضاعفی داشته است از این قاعده مستثنی نیست؛ هرچند حجم مطالعات دانشگاهی درباره خود انقلاب اسلامی با گذشت زمان کمتر می‌شود. به هر حال، تامل درباره انقلاب اسلامی به اندازه کافی طولانی و متنوع بوده است که تامل درباره خود تاملات را توجیه کند؛ تاملی که می‌تواند زوایایی از پیچیدگی‌های این کنش جمعی را روشن کند.

حاصل چنین تاملی، نوعی بازشناسی تحول در فرایند تبیین انقلاب اسلامی بوده است که از بازاندیشی در چارچوب‌های نظری و مفهومی مناسب برای فهم و تبیین پدیده مورد نظر ناشی شده است. پیچیدگی‌های انقلاب اسلامی و یافته‌های جدید در عرصه نظریه پردازی و مفهوم بندی باعث شد تا الگوهای متفاوتی از جریان غالب در تبیین انقلاب اسلامی شکل گیرد. این الگوها را به سه دسته کلی تقسیم کردیم که هر کدام در برگزیده الگوهای فرعی مختلفی هستند.

وجه تمایز الگوهای شناسایی شده، اساساً اولویت بندی عوامل موثر در شکل گیری انقلاب است. در حالی که تبیین‌های ساختاری بر نقش تحولات ساختاری ناشی از فرایند نوسازی تاکید می‌کنند، تبیین‌های سازمانی به نقش نهادها و سازمان‌ها در بسیج منابع لازم برای ساقط کردن حکام اهمیت می‌دهند و تبیین‌های گفتمانی هم نظام‌های معنایی مشترک (ایدئولوژی و/یا گفتمان) را کلید فهم انقلاب اسلامی می‌دانند. به تبع همین اولویت بندی، نسبت ساختار- کارگزاری هم در الگوهای سه گانه فرق می‌کند. تبیین‌های ساختاری اهمیت چندانی به کارگزاری نمی‌دهند، ولی تبیین‌های سازمانی، نقش افراد در بسیج منابع را بسیار جدی می‌گیرند. تبیین‌های گفتمانی هم به واسطه اهمیت دادن به ذهنیت‌های فردی و جمعی، بر کارگزاری تاکید می‌کنند. البته بیشترین تاکید بر کارگزاری، به نظریه انتخاب عقلانی تعلق دارد که کرزمن به کار بسته است.

به هر حال توجه به الگوهای شناسایی شده، ما را به این نتیجه رهنمون می‌شود که در تبیین و تحلیل انقلاب‌ها، به ویژه انقلاب اسلامی، نباید جانب احتیاط را رها کنیم، زیرا "انقلاب‌ها پیچیدگی مبهوت کننده ای دارند و به دلایلی تن به کار بست هیچ نظریه انقلاب واحدی نمی‌دهند. . . . پس یک رهیافت التقاطی استوار بر تلفیقی از نظریه‌های مختلف انقلاب بر کار بست یک نظریه عام انقلاب ترجیح دارد" (Milani, 1994: 15). باید در عین توجه به همه عوامل ساختاری و غیرساختاری، نسبت و رابطه آن‌ها با یکدیگر را هم در نظر داشته باشیم. نوشته‌های نظریه پردازان و پژوهشگرانی مانند جان فوران (Foran, 1994)، فریده فرهی (Farhi, 1990) و محسن میلانی (Milani, 1994) مصداق بارز چنین احتیاط و همه جانبه نگری است.

منابع

- Abrahamian, E. "Political Forces in the Iranian Revolution", *Radical America*, 13, 3, June 1979.

- Abrahamian, E. "Structural Causes of the Iranian Revolution", *MERIP*, May 1980.

- Aghaie, K. "The Karbala Narrative: Shi'i Political Discourse in Modern Iran in the 1960s and 1970s", *Journal of Islamic Studies*, vol. 12, 151-176.
- Arjomand, S. *A Turban for The Crown*, New York: Oxford University Press, 1988.
- Ashraf, A. "The Bazaar-Mosque Alliance", *International Journal of Politics, Culture and Society*, vol. 1, 538-567, 1988.
- Ashraf, A. and Ali Banuazizi "The State, Class, and Modes of Mobilization in the Iranian Revolution", *State, Culture and Society*, vol. 1, 3-40, 1985.
- Azodanloo, H. "Performative Elements of Shi'ite Ritual and Mass Mobilization: The Case of Iran", *Critique*, no. 3, 35-54.
- Bakhash, S. *The Reign of Ayatollahs*, New York: Basic Books, 1990.
- Bakhash, S. 1984, "Sermons, Revolutionary Pamphleteering and Mobilization", in Arjomand, ed. , *From Nationalism to Revolutionary Islam*, Albany, N. Y.: State University of New York Press..
- Bayat, A. 1978, *Workers and Revolution in Iran*, London and New Jersey.
- Rill, J. 1979, "Iran and the Crisis of 78", *Foreign Affairs*, 57, 2, January.
- Binder, L. a 1980, "Iran After the First Decade of the White Revolution", *Middle East Review Special Studies*, n. 1, pp. 3-17.
- Binder, L. b 1980, "Iran: Crises of Political Development", in *Revolution in Iran*, *Middle East Review* , Special Studies, n. 1, pp. 18-40.

- Davis, J. 1962, "Toward a Theory of Revolution", *American Sociological Review* 27, pp. 5-19.
- Fischer, M. 1980, *Iran: From Religious Dispute to Revolution*, Cambridge, Mass. : Harvard University Press.
- Foran, J. 1993, "Theories of Revolution Revisited: Toward a Fourth Generation?", *Sociological Theory* 11, March, pp. 1-20.
- Gurr, T. R. 1970, *Why Men Rebel*, Princeton: Princeton University Press.
- Keddie, N. 1983, "Iranian Revolution in Comparative Perspective", *American Historical Review*, vol. 88, June, pp. 579-598.
- Kurzman, C. 2004, *The Unthinkable Revolution in Iran*, Harvard University Press..
- McCarthy, J. and M. Zald, 1977, "Resource Mobilization and Social Movements", *American Journal of Sociology*, 82, pp: 1212-1241.
- Parsa, M. 1989, *Social Origins of the Iranian Revolution*, New Jersey: Rutgers University Press.
- Pesaran, M. H. 1980, "Economic Development and Revolutionary Upheavals in Iran", *Cambridge Journal of Economics*, September, pp. 271-92.
- Salehi, M. 1988, *Insurgency through Culture and Religion*, New York, N. Y.: Praeger.
- Sick, G. 1985, *All Fall Down*, New York: Random House.
- Skocpol, T. 1982, "Rentier State and Shi'a Islam in the Iranian Revolution", *Theory and Society*, vol. 11, pp. 262-283.

- Tilly, C. 1978, *From Mobilization to Revolution*, Reading, Mass. Addison-Wesley.

